



یادداشت‌هایی در خیابان

گفت‌وگو با اژدر افکا ایتیمووا

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نوشتن را چه گونه شروع کردید؟

خانواده پدری من به خاطر داستان‌سرایی و بدله‌گویی شهره بودند. مادر بزرگم صدعا قصه و ترانه و فولکلور بلغاری بلد بود، هر چند سواد درست و حسابی نداشت. پدرم همیشه بین من و برادرم مسابقه می‌گذاشت که ببیند کدام‌یک داستان‌های بهتری می‌گوییم. ما شب و روزمان با داستان و شخصیت‌پردازی می‌گذشت. از روزی که زبان باز کردم، قصه را شناختم. وقتی اقبای بلغاری را یاد گرفتم، داستان‌های خیلی کوتاهی می‌نوشتیم و به پدرم نشان می‌دادم. اگر از داستان خوشش می‌آمد، یک اسبناج می‌داد. اگر قصه‌ای که می‌نوشتیم خیلی خوب از آب درمی‌آمد، برایم عروسک می‌خرید. عروسک را خیلی دوست داشتم. برای همین سعی می‌کردم قصه‌های بهتری بنویسم. مادرم هنوز تعدادی از آن عروسک‌ها را نگه داشته است. کافله‌های گرگ را دور نمی‌ریخت تا روی آن‌ها بنویسم. این قصه‌ها را سال‌ها

دفترچه یادداشتی دارم که آن را دفتر طرح می‌نامم. راه که می‌روم و در مسیر محل کار گوشم به صداهاهایی است که می‌شنوم و گاه مرا بهت‌زده بر جا می‌خکوب می‌کند. گاهی یک چهره، پیرمردی در لباس مدرسه، فریاد و فحش در خیابان و گریه کودکانی بسی‌پناه باعث می‌شود هر دهنم یادداشتی سردستی بنویسم

که نگاه می‌کنیم اشتباهات زیادی در آن‌ها می‌بینیم. هم اشتباهات دستوری هم املایی. پدرم بوق‌گاز بود و از املائی درست کلمات سربررسی‌اش آورد اما وقتی از قسمتی تعریف می‌کرد، باورم می‌شد، هنوز هم به فضیلت او شک ندارم.

اولین فقه‌تان کی چاپ شد؟

اولین فقه من در مجله ادبی که برای دانش‌آموزان دبیرستان منتشر می‌شد، به چاپ رسید. اسم مجله زبان ماثریبه بود. مادرم که حسابدار بود، ماشین تحریر کهنه‌ای را از اداره به خانه آورد. با ماشین تحریر صافستی نوشتم و از زیبایی کلمات، ملاحظه شده لذت بردم. بوق می‌زدند و زیر دستم گرمای خالص داشتند. تک تک آن‌ها را دوست داشتم. داستان را به نشانی مجله در صوفیه فرستادم و با کمال تعجب دیدم که داستان را چاپ کرده‌اند و درخواست کرده‌اند داستان‌های دیگری بفرستم.

زهایی که خیردار شدیدی نخستین کتاب‌تان قرار است چاپ شود چه حسی به شما دست داد؟ واکنش‌تان چه بود؟

وقتی اولین کتابم را برای انتشار پذیرفتند، بیست و پنج سال داشتم و دو پسر به دنیا آورده بودم. اولین کتابم «داستان‌های تنهایی» نام داشت. پسر بزرگم یک ساله بود و آن یکی پنج ماهه. تمام مدت ونگ می‌زدند و خواب را بر من حرام کرده بودند. حتی از لذت خبر خوش هم محروم بودم. خبر را که دادند شام مفصلی تدارک دیدم و شوهرم پیچها را برای گردش برد تا من بتوانم دستکم دو ساعتی چرت بزنم. البته بین خودشان بمالد، همان موقع نقشه‌های دور و درازی برای کتاب‌های «ملازم کشیم»

در مقام نویسنده‌ای که چند پسران پیش‌تر پاره کرده‌اند و آثارشان جایگاه خاصی دارد. برای نویسندگان جوان و نوظهور چه پیشنهادی دارید؟

توصیه می‌کنم آدم مطمئن و باسوادی را پیدا کنند که خوب می‌خواند و ادبیات را دوست دارد. از او پرسید که بگوید چه‌گونه بنویسید و فوت و فن نوشتن را یادتان بدهد. فل‌فل‌تان شما را به راه می‌آورد. از همان ادبی که خواسته‌اید کتاب را بخواند. بخوانید. نثرش را درباره کارتان بدهد. گاهی خود آدم درست نمی‌تواند تشخیص بدهد. همان آدم نجیب و مطمئن کمک می‌کند که تاز می‌آوردن‌تان را به عموم ارائه نکنید که بعدها ترحم‌شده شوید.

ترجمه آثار خودتان را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟

ترجمه آثار خودم اولی، خیلی سخت بود. البته حالا هم آسان نیست. وقتی کار ترجمه داستان‌هایم را شروع کردم، گفتم می‌دهم داستانی نوشتم که به کلی نقلیوت دارد و اساساً داستان دیگری است. گاهی وقتها بندی به آن اضافه می‌کردم. توی خاتمه دور تادور فرهنگ لغت ریخته بودم و برای پیدا کردن لغت‌های مجبور می‌شدم وسط آن‌ها راه بروم تا فرهنگی را که لازم دارم بیابا کنم. حالا فرهنگ‌های آنلاین و دیجیتالی که روی لوحه‌های فشرده ریخته‌اند، کار مرا خیلی راحت کرده، اما کتابی دلم برای لمس کاغذ تنگ می‌شود. کاغذ را که دست می‌گیرم، انگار خش‌خش آن با من نجوا می‌کند.

ما هم نویسندگانی داریم که در ضمن مترجم هستند. ترجمه کار خودشان را ترجمه نمی‌کنند، اما به هر حال گاهی به نظر می‌آید که تحت تأثیر خواننده‌های خودشان باشند. آیا شما هم چنین مشکلی دارید؟

من حدود سی‌و‌هفتاد نویسندگان انگلیسی‌زبان، فرانسوی‌زبان و روسی‌زبان و حدود بیست و هفتاد مترجم ترجمه کرده‌ام. زندگی‌ام از راه ترجمه ادبی می‌گذرد. گاهی وقتها وسط ترجمه حسی می‌کنم که داستانم گرفته و ترجمه را کنار می‌گذارم و موضوعی به کلی متفاوت را می‌نویسم.

کدام نویسندگان، پیش‌ترین تأثیر را بر شما داشته‌اند؟

نویسندگان بزرگ روس، چخوف را بسیار دوست دارم. خیلی از داستان‌های او را از بزرگوارم.



به نویسندگان جوان توصیه می‌کنم آدم مطمئن و باسوادی را پیدا کنند که خوب می‌خواند و ادبیات را دوست دارد. از او پرسید که بگوید چه‌گونه بنویسید و فوت و فن نوشتن را یادتان بدهد. فل‌فل‌تان شما را به راه می‌آورد. از همان آدمی که خواسته‌اید کتاب را بخواند. بخوانید. نثرش را درباره کارتان بدهد. گاهی خود آدم درست نمی‌تواند تشخیص بدهد. همان آدم نجیب و مطمئن کمک می‌کند که کار ارزش‌تان را به عموم ارائه نکنید که بعدها ترحم‌شده شوید.

داستان‌های آه صبری و مویسان را از کلاسیک‌ها بسیار دوست دارم و کامو و مارکز را با لذت فراوانی می‌خوانم، اما عشق بزرگ من به داستان‌سرایان بزرگ بلغار، یازکوف، الین پلین و هاینتوف است بخصوص هاینتوف و «داستان‌های سرکش» نو پدرم آن‌ها را برایم می‌خواند و اشک خودش و مرا درمی‌آورد. اشک‌های پدرم هیچ‌وقت نمی‌گذارد که داستان‌سرایان بزرگ بلغارستان را فراموش کنم. یکی از آرزوهایم این است که روزی آن‌ها را به انگلیسی ترجمه کنم. آن داستان‌ها کارخانه آدم‌سازی هستند. یکی از محصولاتش هم منم.

کسی درباره بازار نشر در بلغارستان بگوید. سیاست‌های حاکم بر هیست‌تداری، حق‌التألیف و نیراز چه گونه است. آیا راه یافتن نویسنده‌ای از کشوری کوچک مثل بلغارستان که هفت میلیون نفر جمعیت دارد، به بازار نشر خارج و مجلات دشوار نیست؟

در بلغارستان نویسنده‌ها خود دنبال ناشر می‌گردند و کسی کمکشان نمی‌کند. به همین دلیل وقتی دو ناشر با من تماس گرفتند تا کارهایم را منتشر کنند ذوق‌زده شدم. در بلغارستان از راه نوشتن داستان رمان نمی‌توان زندگی کرد. البته با نوشتن داستان‌های جنایی چرا، اما آن هم درآمدی دارد که تکافوی زندگی را نمی‌کند. زندگی من از راه تفریس و ترجمه ادبی می‌گذرد. حقوق شوهرم هم برای اداره زندگی خانواده پنج نفره کافی نیست. به نظرم مهم نیست که کشور نویسنده کوچک باشد یا بزرگ. کیفیت نوشته اهمیت دارد. اگر داستان به دل بنشیند، کار نویسنده تمام شده است. داستان‌هایم را خودم ترجمه کردم و برای نشریات خارجی فرستادم. داستان را مثل فرزند خودم می‌دانم. درست مثل فرزندی که به خارج می‌فرستم، برواقت‌شان هستم و دلم پیش آن‌هاست. گاهی تکران‌شان می‌شوم. من آلمانی و فرانسوی هم می‌دانم، اما نه در حدی که به آن زبان‌ها ترجمه کنم. بلی آقا اسد درست می‌گوید راه یافتن به نشریات خارجی آسان نیست، اما وقتی راه یافتی، لذت می‌بری که یکی از نوزیبنده تماس می‌گیرد و بابت داستان از تو تشکر می‌کند و می‌گوید از داستان خوشش آمده خیلی لذت‌بخش است، اما وقتی چنین اتفاقی هم نمی‌افتد، ناامید و سرخورده نمی‌شوم.

آیا زنده‌های تان از راه نشر در بلغارستان می‌گذرد؟

در حال حاضر نویسنده یا فروش کارهایش در بلغارستان نمی‌تواند زندگی کند. مبلغی که بابت کتاب می‌گیرد ناچیز است و خیلی زود نه می‌کشد. نویسنده هم خرج دارد و باید بخورد و پول آب و برق و تلفن بدهد. نویسنده‌ها باید کار دیگری هم داشته باشند تا امور زندگی‌شان بگذرد. کارهایی که گاه با خلاقت ادبی‌شان فرستگها فایده دارد. گاهی وقت‌ها خودم هم تعجب می‌کنم که با سرسختی و شوق به نوشتن ادامه می‌دهم.

آیا در کشور شما اتحادیه نویسنده‌گان وجود دارد؟ آیا به دولت وابسته‌اند؟ وضعیت نشر و مطبوعات در کشور شما چه گونه است؟

در بلغارستان سه سازمان عمده مربوط به نویسندگان فعالیت دارند. اتحادیه نویسنده‌گان بلغارستان که از همه قدیمی‌تر و از اعتبار خاصی برخوردار است، در اواخر قرن نوزدهم توسط ایوان وازوف شاعر بزرگ بلغار تأسیس شده و هنوز هم فعالیت دارد. جامعه نویسندگان بلغارستان و اتحادیه آزاد نویسندگان بلغار هم هستند. بین اتحادیه‌ها همکاری وجود دارد، اما گاه بحث و جدل‌های تنیدی هم درمی‌گیرد. اتحادیه‌ها به دولت وابسته نیستند و همگی تلاش دارند تا از نظر مالی استقلال خود را حفظ کنند و هر کدام روزنامه ادبی خاصی خود را منتشر می‌کنند. من شخصاً با هر سه روزنامه کار می‌کنم و از آن‌ها حمایت می‌کنم. البته پدرم نمی‌گفتم - نه که نیاز نداشته باشم بلکه به این علت که نمی‌خواهم هزینه‌ای بر آن‌ها تحمیل کنم و به ورزشکستگی بکشانم و می‌خواهم به ادامه انتشارشان کمک کنم. عضو اتحادیه

یادداشت‌هایی



ایوان ریهدار وین‌نشینده‌ها و پنتان، همیشه با من در این کتابخانه بود.
 خلاصه‌ای از یادداشت‌ها در مورد ایوان وازوف و خانواده‌های او در کتاب
در بلغارستان نویسنده‌ها خود دنبال ناشر می‌گردند و کسی کمکشان نمی‌کند. به همین دلیل وقتی دو ناشر با من تماس گرفتند تا کارهایم را منتشر کنند ذوق‌زده شدم. در بلغارستان از راه نوشتن داستان و رمان نمی‌توان زندگی کرد. البته با نوشتن داستان‌های جنایی چرا، اما آن هم درآمدی دارد که تکافوی زندگی را نمی‌کند. زندگی من از راه تفریس و ترجمه ادبی می‌گذرد. حقوق شوهرم هم برای اداره زندگی خانواده پنج نفره کافی نیست. به نظرم مهم نیست که کشور نویسنده کوچک باشد یا بزرگ. کیفیت نوشته اهمیت دارد. اگر داستان به دل بنشیند، کار نویسنده تمام شده است. داستان‌هایم را خودم ترجمه کردم و برای نشریات خارجی فرستادم. داستان را مثل فرزند خودم می‌دانم. درست مثل فرزندی که به خارج می‌فرستم، برواقت‌شان هستم و دلم پیش آن‌هاست. گاهی تکران‌شان می‌شوم. من آلمانی و فرانسوی هم می‌دانم، اما نه در حدی که به آن زبان‌ها ترجمه کنم. بلی آقا اسد درست می‌گوید راه یافتن به نشریات خارجی آسان نیست، اما وقتی راه یافتی، لذت می‌بری که یکی از نوزیبنده تماس می‌گیرد و بابت داستان از تو تشکر می‌کند و می‌گوید از داستان خوشش آمده خیلی لذت‌بخش است، اما وقتی چنین اتفاقی هم نمی‌افتد، ناامید و سرخورده نمی‌شوم.
 آیا زنده‌های تان از راه نشر در بلغارستان می‌گذرد؟
 در حال حاضر نویسنده یا فروش کارهایش در بلغارستان نمی‌تواند زندگی کند. مبلغی که بابت کتاب می‌گیرد ناچیز است و خیلی زود نه می‌کشد. نویسنده هم خرج دارد و باید بخورد و پول آب و برق و تلفن بدهد. نویسنده‌ها باید کار دیگری هم داشته باشند تا امور زندگی‌شان بگذرد. کارهایی که گاه با خلاقت ادبی‌شان فرستگها فایده دارد. گاهی وقت‌ها خودم هم تعجب می‌کنم که با سرسختی و شوق به نوشتن ادامه می‌دهم.
 آیا در کشور شما اتحادیه نویسنده‌گان وجود دارد؟ آیا به دولت وابسته‌اند؟ وضعیت نشر و مطبوعات در کشور شما چه گونه است؟
 در بلغارستان سه سازمان عمده مربوط به نویسندگان فعالیت دارند. اتحادیه نویسنده‌گان بلغارستان که از همه قدیمی‌تر و از اعتبار خاصی برخوردار است، در اواخر قرن نوزدهم توسط ایوان وازوف شاعر بزرگ بلغار تأسیس شده و هنوز هم فعالیت دارد. جامعه نویسندگان بلغارستان و اتحادیه آزاد نویسندگان بلغار هم هستند. بین اتحادیه‌ها همکاری وجود دارد، اما گاه بحث و جدل‌های تنیدی هم درمی‌گیرد. اتحادیه‌ها به دولت وابسته نیستند و همگی تلاش دارند تا از نظر مالی استقلال خود را حفظ کنند و هر کدام روزنامه ادبی خاصی خود را منتشر می‌کنند. من شخصاً با هر سه روزنامه کار می‌کنم و از آن‌ها حمایت می‌کنم. البته پدرم نمی‌گفتم - نه که نیاز نداشته باشم بلکه به این علت که نمی‌خواهم هزینه‌ای بر آن‌ها تحمیل کنم و به ورزشکستگی بکشانم و می‌خواهم به ادامه انتشارشان کمک کنم. عضو اتحادیه

نویسندگان بلغار هستند، اما عضویت هیچ مرز به حساب نمی‌آید. نه پولی می‌دهند و نه خدماتی رایگان. برعکس خود نویسندگان عضو، گاه برای اعضای سالخورده و بسیار نیازمند کمک مالی جمع می‌کنند. کار سخت و پر مشقتی هم هست. پنج شش روزنامه بزرگ در بخش خصوصی فعالیت می‌کنند و برای جلب خوانندگان بیش‌تر، به رقابت می‌پردازند. روزنامه‌ها گران هستند و خریداران کم و کم‌تر می‌شوند. در بلغارستان هیچ نوع مرزبندی اصنامی نیست البته گاهی روزنامه‌نگاری که به پاندهای قدرت و نهبکارن گیر می‌دهند و افشاشگری می‌کنند، تهدید به قتل می‌شوند، اما روزنامه‌نگارها آدم‌های شجاعتی هستند و هرگز به خود راه نمی‌دهند.

آیا مقامات دولتی در سیاست‌های خود از اتحادیه‌های نویسندگان هم‌بسا با خود حمایت می‌کنند، یا در مقابل رقیب احتمالی تقویت می‌کنند؟ آیا اعمال تمیزی پیش از انتشار در کشور شما رایج است؟

هیچ نوع سیاست حمایتی از طرف مقامات دولتی نسبت به اتحادیه‌های نویسندگان اعمال نمی‌شود. نویسندگان خودشان به خود متکی هستند. البته همه ساله وزارت فرهنگ برای کتب سال بلغارستان رفاقتی را ترتیب می‌دهد و دولت هزینه چاپ کتب بیست تا سی نویسنده بلغار را متقبل می‌شود و تا پنجاه کتب معروف از نویسندگان جهان را به چاپ می‌رساند. اما تیراژ این کتب‌ها پایین است. اما برنده شدن در این رقابت افتخاری است. هر چند پولی از آن در نمی‌آید. من دو بار برنده این جایزه شدم یکبار برای مجموعه داستان‌های کوتاه‌ام به نام «شکلی برای ده سکه» و یکبار برای رمانم «هرانی من و تو» هر بار هم بیست نسخه کتب را هدیه گرفتم تا به دوستانم هدیه کنم. تمیزی پیش از نشر اعمال نمی‌شود، زیرا بابت چاپ کتب‌ها کمک مالی نمی‌کنند. دخالت دولت فقط در همان کتب‌های سال است. نظرات بخش خصوصی در پذیرش و رد کتب مختارند گاهی وقت‌ها ناشران امیدوارند که کتب نویسندگانی گل کند و شهرت‌اری برای تجویز کتبخانه‌های عمومی کتب را بخرد و کتبخانه‌های مدارس کتب‌های مستزفه آن‌ها را بخرد. نویسندگان بلغارستان تلاش می‌کنند روزنامه‌های ادبی با کیفیت در آورند و با خوانندگان از نقاط پیش‌تری برقرار کنند. سعی می‌کنیم از نبطاتی را با نویسندگان و اتحادیه‌های نویسندگان خارجی برقرار کنیم یا از طریق راه به بازارهای جهانی معرفی کنیم.

مایلیم به اطلاع‌تان برسانم که ما با ادبیات بلغارستان بیگانه نیستیم. سال‌ها قبل و در سال‌های اخیر آثار برخی نویسندگان معروف بلغارستان در ایران چاپ و منتشر شده است. در آن میان می‌توانیم به نویسندگانی نظیر کزالی جف، دیمیتر استونوف، پتروف، ایلیا یلو، پلین الین، چودومیر، وادچیکوف، کستانتینوف، میکوف ساینکوف، یوردان یاکوف و ایوان وازوف اشاره کنیم. البته ما با نویسندگان نسل جدید بلغارستان آشنایی زیادی نداریم کسانی مثل ورا موتانچووا و نیکلای هابنوف و شما را چندین نامی شناسیم اگر ممکن باشد کم‌کم از جریان‌های روز ادبی بلغارستان برای ما بگویند. اگر در این باره سؤال کردید، خوشحالیم که شما را بر سر رسید، که در کشور شما با سابقه تاریخی و فرهنگ غنی، شناخته شده هستند. نویسندگانی مثل ورا موتانچووا و نیکلای هابنوف از محبوبیت زیادی برخوردارند. استاد موتانچووا سویی این که نویسندگانی معروف است، در زمینه تاریخ و نقد هم شهرتی دارد. خود من هم معتقدم که مقاله‌های درباره او و آرتش در مجله نویسندگان بدون مرز نوشته‌ام که در لندن منتشر می‌شود. من زیادی دژد و در حال حاضر هفتمین دهه عمر خود را می‌گذرانم، نیکلای هابنوف روزگاری ویراستاری کتبه‌های مرا به عهده داشت و از داستان نویسان معتبر کشور است و همسرش یعنی بژیلوا استاد ترجمه ادبی من بود. این پیر شده است اما از هیچ کمکی دریغ نمی‌کند. نویسندگان ما هر چند از مکتب مالی برخوردار نیستند، اما به هم کمک می‌کنند تا نوشتن ادامه یابد.

شما آثارتان را خودتان ترجمه می‌کنید، با توجه به این‌که به بلغاری فکر می‌کنید و به انگلیسی می‌نویسید.



عضو اتحادیه نویسندگان بلغار هستند، اما عضویت هیچ مرزی به حساب نمی‌آید، نه پولی می‌دهند و نه خدماتی رایگان. برعکس خود نویسندگان عضو، گاه برای اعضای سالخورده و بسیار نیازمند کمک مالی جمع می‌کنند. کار سخت و پر مشقتی هم هست. پنج شش روزنامه بزرگ در بخش خصوصی فعالیت می‌کنند و برای جلب خوانندگان بیش‌تر، به رقابت می‌پردازند.

این کار برای تان دشوار نیست؟ چه قدر برای تان مفید است؟

من اثر خودم را که ترجمه می‌کنم لذت می‌برم از نوشتن به زبان مادری هم بسیار خرسندم. زبان مادری جادوی خاصی دارد. اصلاً بهترین دوست و همراهِ من زبان مادری‌ام است. کلمه به کلمه‌اش به یاری‌ام می‌آید. وقتی مردم خود را می‌بینم که به این زبان حرف می‌زنند، تاریخ کهن کشورم در من جان می‌گیرد و لذتی به جانم می‌ریزد و در کام داستان می‌نشیند. زبان بلغاری از زبان‌های اسلاو است، و به روسی شباهت زیادی دارد. در کلمات بلغاری واژه‌های ترکی و عربی فراوان است و بسیاری از کلمات معانی چند لایه دارند و آهنگی که در آن هاست فرق می‌کند گاهی یک صفحه را دو سه روز ترجمه می‌کنم. برای من بسیار مفید است، شخصیت مرا زیر و رو کرده و از من آدمی دیگر ساخته است. در مورد سبک کارتان چه طور؟ با در نظر گرفتن تفاوت‌های فرهنگی بین زبان‌های اسلاو و انگلوساکسون چه قدر در انتقال مفاهیم موفق می‌شوید؟

سبک کارهای من... در داستان‌های مختلف فرق می‌کند. از استاروا و سبک غنی با دایره واژگان گسترده لذت می‌برم. تصور من این است که نوشته خواهد شعر، خواه داستان کوتاه و رمان، پلی است از قلب نویسنده بر قلب خواننده. اگر داستان جا می‌بندد و از یادتان نرود توفیق را یافتاید حلالا به هزینانی می‌خواهد باشد.

بعضی از نویسندگان سلاحی بی‌زی دارند که تعبیر خولیو کور تاسار است از دفتر خاطرات. آیا شما هم چنین سلاحی دارید؟

من البته چنین سلاحی ندارم. اما دفترچه یادداشتی دارم که آن را دفتر طرح می‌نامم. راه که می‌روم و در مسیر محل کار گوشه به صداهایی است که می‌شنوم و گاه مرا به‌شزده برجا می‌خکوب می‌کند. گاهی یک بهرزه، بیمردی در لباس بندرتوس، فریاد و فحش در خیابان و گریه کودکی بی‌پناه باعث می‌شود در دفترم یادداشتی سردستی بنویسم. همان وقت است که آرزو می‌کنم کاش فرصتی دست بدهد و بنشینم و در جان داستان را بنویسم که برچالم چیک می‌اندازد و تقسم را بند می‌آورد. گاهی وقتها سرم خیلی شلوغ می‌شود و یادداشت‌هایم را گم می‌کنم.

یک نگاه سوسوی به آثار تان نشان می‌دهد که نویسنده‌ای پرکار هستید و تنوع در کارتان هست. از این همه نوشته و افکار می‌توانید به در زمینهای مختلف به ذهن تان می‌رسد چه گونه تصمیم می‌گیرید که آن‌ها را در قاصی خاص سامان بدهید؟

من تصمیم نمی‌گیرم. نوشته‌هایم از سیرکرد گسترگانی درد چنان عظیم است که نفس را بند می‌آورد. دردی که من ناتوان از کمک به دیگران حس می‌کنم. این که نمی‌توانم خطایی را اصلاح کنم، از درد و رنج یکی بکاهم. آن گام می‌افتم به نوشتن و سعی می‌کنم در نوشته‌هایم به آن‌ها کمک کنم. اغلب داستان‌های من واکنشی در مقابل درد است. چون نمی‌توانم در زندگی واقعی به مردم کمک کنم، در دنیای داستان‌های این کار را می‌کنم. چه در رمان و چه در داستان کوتاه، به دیگران کمک می‌کنم که لحظه‌های شادمان باشند. حتی چند لحظه.

اگر بخواهید دوباره از اول شروع کنید، چه تعبیری در کارهای عمود می‌دهید؟

اگر کارم را دوباره شروع کنم، سعی می‌کنم زبان یاد بگیرم تا جازوی می‌توانم از راه زبان اصلی بخوانم، ترکی یاد می‌گیرم تا ناظم حکمت را به درکی بخوانم و فارسی می‌خوانم تا داستان خون را که ترجمه می‌کردم به تفاوت عنوان انتخابی مترجمان دقت کردم. در یک نسخه آمده است خون موش کور و در دیگری خون. من البته عنوان دوم را برگزیدم. این اختلاف از ججا ناشی می‌شود؟ تفاوت از آن‌جا ناشی می‌شود که ویراستاران انتشارات نور نوبورک عنوان خون را ترجیح داد. از من داستان می‌نشیند



این عکس از نویسنده در یکی از سفرهایش به فرانسه گرفته شده است. در این عکس، کلمه 'LINDI' در پس‌زمینه دیده می‌شود.

زبان مادری جادوی خاصی دارد. اصلاً بهترین دوست و همراهِ من زبان مادری‌ام است. کلمه به کلمه‌اش به یاری‌ام می‌آید. وقتی مردم خود را می‌بینم که به این زبان حرف می‌زنند، تاریخ کهن کشورم در من جان می‌گیرد و لذتی به جانم می‌ریزد و در کام داستان می‌نشیند.



سوال کردند که اشکالی ندارد اسم داستان را عوض کنید. گفتم ایرادی ندارد. عنوان خیلی مهم نیست. کلمات زیر آن عنوان تفاوت را می‌رسانند و مفهوم مستتر در داستان مهم است.

فکر می‌کنید دنیای اینترنت چه قدر بر دنیای نشر و ادبیات تأثیر گذاشته یا خواهد گذاشت؟

دنیای ادبیات اینترنتی جهانی است که شاید ابعاد آن هنوز شناخته نشده است و جا دارد که به بررسی بیشتر آن بپردازیم. برای من که تقریباً به نوعی حس ششم نقل شده است، ذری است که از آن دوستان زیادی وارد می‌شوند و دوستان شاعر و نویسنده به خلعام می‌آیند. دنیای مجازی اینترنت به آسانی در دسترس قرار می‌گیرد و دنیای بی‌گذرنامه و مرزی است و خیلی دموکراتیک است. فقط نباید اجازه دهم به اقراض سلطه‌جویانه، خشونت و فساد و پدافلاقی آلوده شود.

توصیه‌تان به نویسندگان جوان امروز و خوانندگان آثارشان در ایران چیست؟

به نویسندگان جوان توصیه می‌کنم، تأمید نباشند. ضعف امروزشان در آینده قدرت خواهد شد. صادقانه از دنیای اطراف خودتان بنویسید. زیرا شما شاهدان امروز هستید که بعدها ازتان یاد خواهد شد. با خواننده روبرو باشید. از وقتی که خوانندگان اثر شما را در محله گلستانه صرف خواندن حرف‌هایم می‌کنند، سبک‌گرم حرف‌های من صحیح و توصیه نیست. دستی است که به دوستی دراز شده. ما بلغارها مردم گستاخه دل و دستی هستیم. دل‌مان می‌خواهد ایران را بشناسیم و ادبیات آن را بخوانیم. فرهنگ غنی ایران را می‌شناسیم. دوست داریم مردم شما را بشناسیم تا راضی به آن باشیم.

نوفانی نویسنده همواره بر تردید و شک خواننده غلبه می‌کند. اگر شما بدانید چه می‌گویید، یا به آن چه می‌گویید باور داشته باشید. خواننده هم باور می‌کند. برای همین است که به استادان داستان باور داریم. ما باور می‌کنیم چون نویسنده خود باور دارد. این باور از کجا آمده؟

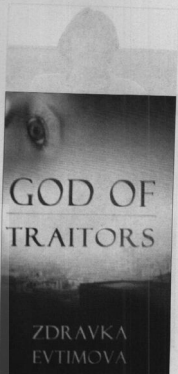
من فکر می‌کنم اگر نویسنده دنیایی خلق کند که از بین نرود و به حیات خود ادامه دهد، باید به او باور داشته باشید. فرض کنید دنیای رمان نویسنده دنیایی واقعی شود که در گوشه‌های از این سیاره باشد. مثلثی هم نمی‌شود. خوب وقتی کاری به این خوبی از آب فرآید چه دلیلایی وجود دارد. در قدرت نویسنده شک کنیم. پس با نویسنده‌های خلاق روبرو هستیم. من به چنین نویسنده‌های اصیل دارم و کارهایش را با کمال میل ترجمه می‌کنم.

شما در کشوری زندگی می‌کنید که روزگاری حکومتی مارکسیستی بر آن حاکم بود و فرهنگ‌ها و قومیت‌های گوناگونی داشت. از طرف دیگر شاهد انقلابی بود که در سراسر جهان به نام مارکسیسم اتفاق افتاد یا مهم از آن بود آیا به نظر شما انقلاب اصیل ممکن است؟ آیا در باور به نوعی انقلاب خوش‌بینانه عمل کرده‌اید؟

انقلاب همیشه امید می‌آورد. امید واقعی و ملموس انقلاب اصیل از نظر من انقلابی است که حقوق برابر را برای همگان در نظر می‌گیرد و کسی را بر کسی ترجیح نمی‌دهد. چنین انقلابی را با روی گشاده و افشوش باز می‌پذیرم. کسانی را که ایست کرده‌اند و از مزایای زندگی راحت دست کشیده‌اند تا به مردم انقلاب خدمت کنند. می‌ستایم. ترس بزرگ همواره این است که فردی آب‌بزرگ‌ها و مودی انقلابی را تباه کند و آن را به نفع خود تغییر دهد و از اصیفات برشکته مردم سوءاستفاده کند. من هنوز رمانتیک هستم و تصورم این است که آدمی به دنیا آمده تا آن را به محیطی امن و زیباتر بدل کند که هم خودش خوب زندگی کند و هم دیگران.

در برخی از آثارتان تمثیل‌هایی به چشم می‌آید که نمی‌توانم آگاهانه به کار برده‌اید یا خیر. به خصوص در داستان خون و داستان مارها و آدمه‌ها. آیا در این داستان آخری نیت‌نگاهی به موش‌ها و آدم‌های چنان انسان‌نیک داشته‌اید؟ عنوان آثارتان را از کجا می‌آوردید؟

نوشته‌هایم از سر درد است. گاهی درد چنان عظیم است که نفس را بند می‌آورد. دردی که من ناتوان از کمک به دیگران حس می‌کنم. این که نمی‌توانم خطایی را اصلاح کنم، از درد و رخ یکی بگنهم. آن‌گاه می‌آیم به نوشتن و سعی می‌کنم در نوشته‌هایم به آن‌ها کمک کنم. اغلب داستان‌های من واکنش در مقابل درد است.



به نویسنده جوان توصیه می‌کنند، اما امید نداشته، ضعف امروزان در آینده قدرت خواهد شد. صادقانه از دنیای اطراف خودتان نبویسید، زیرا شما شاهدان امروز هستید که بعدها ازتان یاد خواهد شد. با خواننده، روست باشد.

برخی از خوانندگان من در بلغارستان تمثیل را در کارهایم می‌بینند. اما این تمثیلات پیش‌اندیشیده نیست. به سادگی علاقه دارم و دوست ندارم کاری را ببینانم، اما در عین سادگی می‌توان لایه‌های زیادی برای کار منصور شد. موش‌ها و آدم‌های اشتاین‌بک را خواندم اما هیچ ارجاع اکتامانه‌ای به آن شاعر نگذاشتم. من در انتخاب عنوان کارهایم خیلی مهارت ندارم. عنوان‌های یک کلمه‌ای را می‌پسندم. آن روی رمانی کار می‌کنم به اسم «فندنه تنها چیزی که در کل اثر وجود ندارد، فند است».

با خوانندگان آترلان در صوفیه یا جاهای دیگر چه ارتباطی دارید؟ بگذارید سؤال را به این صورت مطرح کنم که نویسنده بلغار بون با نویسنده جایی دیگر بودن چه فرقی دارد؟ مثلاً اروپای غربی.

نویسنده در بلغارستان چندان لرح و قرب مادی ندارد چون درآمدی ندارد. اما نویسنده که باشی خانواده بزرگ‌تری داری. دوستان زیادی پیدا می‌کنی. خیلی جاها می‌روی، دربارها حرف می‌زنی و تو درباره دیگران حرف می‌زنی. درباره خودت و بجهامیت که کتاب‌های تو هستند. با خواننده‌ها در تماس هستی. رفتار ساده و بی‌تکلف خوانندگان در مکاتبات ای‌میلی شادت می‌کند. بلغارها مثالی دارند که می‌گویند: همسایه خوب مثل برادر خوب است. خوب به زبان نویسنده‌ها، خواننده خوب مثل برادر خوب است. آن در بروکسل دوره دکتر را می‌گذرانم. دوستان بلژیکی و فرانسوی زیادی دارم، که عمدتاً شاعر و نویسنده هستند. با دوستان بلغاری هم فرق دارند. وقتی می‌خواهم کارهایشان را نقد کنم با احتیاط برخورد می‌کنم. آن‌ها به نحله ادبی دیگری تعلق دارند. کلی بحث و جدل می‌کنند و از مبانی منقولت زیبایی‌شناسی می‌گویند و دم می‌زنند. من همیشه از قواعد ادبی گریزان بودم. چه کسی این قواعد را تعیین کرده؟ برای من آن‌چه اهمیت دارد، صداقت نویسنده است. اگر کسی در خود استعداد نوشتن می‌بیند چه اشکالی دارد کارش را عرضه کند. کاری که نوشته می‌شود در معرض دید مردم قرار می‌گیرد. بنابراین اثر، خود باید گویا باشد و تفسیر و توضیح اضافه، دردی را دوا نمی‌کند.

شاید برای‌تان جالب باشد در کشورهای اسکانندیناوی برخی از نویسندگان حسرت نویسندگانی را می‌خورند که در کشورهای زندگی می‌کنند که نظام‌های سیاسی سرکوبگر دارد و از موهبت «الاه الهام سانسوره» که کنورگ اشتاینر بیخ آن است برخوردارند. آیا شما چنین حسرتی را تجربه کرده‌اید؟

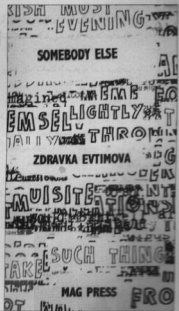
من از هر نوع سانسوری بدم می‌آید. تحت هر عنوانی. دوست دارم اگر سانسوری هست آن را دور بزنم و تلاش می‌کنم به نحوی آن را شکستم. اطمینان دارم که می‌توانم حرفم را روراست بزنم. من آدم بازی هضم و خواب می‌توانم. سبیل بکنم اما آدم سبیل بلند بهتر است تا آن‌که سبایه‌ای خوش.

بسیاری از نویسندگان بزرگ روزگاری روزنامه‌نگار بوده‌اند یا مدتی تجربه کار در روزنامه را داشته‌اند. آیا شما هم چنین تجربیاتی داشته‌اید؟ یا فکر می‌کنید ادبیات معاصر خوداتکاست و نیازی به چنین تجربیاتی ندارد؟

من روزنامه‌نگار نبودم. تمام عمر کار کردم و سخت هم کار کردم. معلم، مترجم و مدرس بودم. منبع الهام اصلی من زندگی روزمره است. زمانی که پایین‌ترین پست سازمانی را داشتم خوشحال تر بودم. در آن‌جا مردم را آن‌چنانی که بودند، می‌دیدم. آن‌ها هم برخورد رئیس و مونس را نشانده. آدم‌ها را بی‌تغلب می‌دیدم. ادبیات معاصر هم جدا از مردم نیست و معنی آن با حضور مردم شکل می‌گیرد.

نظرتان درباره ادبیات سیاسی چیست؟

ادبیات سیاسی را خیلی دوست دارم. اما تجربه دست لولی از کارهای حزبی ندارم. هیچ‌وقت این فرصت را نداشتم که کارکردهای احزاب سیاسی و پیشنهادها آن‌ها را درک کنم. واقعاً سازوکارهای سیاست و پنهان‌کاران، آن‌ها را درنظر نمی‌گذارم. زندگی مردم عادی را می‌بینم. به چندمشتاق درس می‌دهم. برای آن‌ها نامه نوشتم که به شرح بفرستید. زندگی‌شان مثل زندگی خودم است. به همین علت نویسندگانی را که



از قصد شعرهای حافظ و خیام را خواندم و از ادبیات معاصر، آثار نیا یوشیچ و احمد شاملو. مجموعه داستان بی نظیر دیگری بود و یکی نبود، مجله‌ای جلال‌زاده را خواندم. آنسلف می‌خورم که اگر نویسندگان ایرانی در دسترس نیست تا از این دریای معرفت و زیبایی لذت ببرم

به سیاست می‌پردازند و دست‌های سیاستمداران دغل را رو می‌کنند دوست دارم زمانی که قلم را بر کاغذ می‌گذارید واقعاً انتظار دارید چه چیزی به دست بیاورید؟ وقتی کلماتی، را روی کاغذ می‌ریزم دوست دارم اسیراه خاص خودم را خلق کنم. اسیراهای که قائم‌به‌ذات است و از من جدا. دلم می‌خواهد صفحاتی را که سیاه می‌کنم کلمات در آن نفس بکشند. دوست دارم داستان‌هایم زنده باشند، اما از همه مهم‌تر وقتی است که می‌نویسم و چهره دوستی را تصور می‌کنم که دلم می‌خواهد نوشته‌هایم بر دل او بنشیند و بخشی از وجود او باشد. دست و پوست و چشمش شما در طول زندگی خود شاهد تغییرات سیاسی گسترده‌ای بوده‌اید. این تغییرات چه تغییری در زندگی و کارتان داشته. کوتاه سخن مسئولیت شما چیست؟ اگر مسئولیتی حس می‌کنید. آیا فکر می‌کنید وظیفه دارید شامدی بر تغییرات این ایام باشید؟ نقش نویسنده را در جامعه چه گونه می‌دانید؟

ارزشمندی برای ایندگان خواهد بود. حتی اگر کسی به گذشته اهمیت ندهد. کتاب‌ها می‌مانند، مثل رودخانه و مثل آسمان. طولی نمی‌کشد که کتاب برای مردم از آب هم واجب‌تر می‌شود. مسئولیت ما صداقت است. کار هر قدر صادقانه‌تر باشد قدرت تأثیرگذاری‌اش بیشتر خواهد شد. اگر استعداد نباشد البته این هم بر آب است. استعداد را شاید بتوان معادل صداقت قرار داد. آیا از آثار نویسندگان ایرانی چیزی خوانده‌اید؟ از نویسندگان قدیمی یا معاصر چه کسانی را می‌شناسید؟ آیا بیامی برای خوانندگان آثارتان در مجله گلستانه دارید؟

از قضا، شعرهای حافظ و خیام را خواندم و از ادبیات معاصر، مجموعه داستان بی نظیر دیگری بود و یکی نبود، مجله‌ای جلال‌زاده را خواندم. آنسلف می‌خورم که اگر نویسندگان ایرانی در دسترس نیست تا از این دریای معرفت و زیبایی لذت ببرم. ایرانی‌ها احترام می‌گذارند. بار دیگر از شما سپاسگزارم که فرصت صحبت را فراهم آوردید. ■

ژوئیه شکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی